

قلمی نسخہ ترویج فارسی

مترجمہ: سید محمد
موجودہ: اکبر آباد

تذرعقیدت

بخدمت فیضدربت عالیجناب

ڈاکٹر اجندر پریشاو

صدر جمہوریہ ہند

گزارانیدہ
کرتب نانہ بھارت گن و ردھاک سمستھا

شاہ علی بٹن - حیدرآباد دکن

مؤرخہ: ۱۹۵۰ء

۱۰۶۹
۲۹ رمضان المبارک

حکیم ابن حکمت (مکرمہ)

کتاب مذکور لعل نازین راو بن امر او شہزادہ منشی لکھو کردن اورنگ آباد

فہرست جیسے روید

صفحہ

مضمون

شمار

- ۱ رو دیری او پیشدہ در بیان شغل جوک براسے دریافت آ
- ۲ ست اسرا و نیشدہ (۱) در بیان آنکہ آفریدہ عالم بر مہمہست و از وایں عالم و حیوانا
و مایا بطہور آمدہ و در و محو میشود و بعضی نوع مکر میگویند اعتبار ندارد
- ۳ (۲) در بیان آنکہ بعضی دانا کہ خود را دانا میگویند میگویند کہ عالم خود بخود پیدا و بعضی میگویند کہ ہر سبب یا بہت نچنین است از ہا ذات الم فطریہ
- ۴ بہرک ملی او نیشدہ در بیان پنج کوشش و دادن غذا بہ مہمانان ندارد
- ۵ بر کہ سوکت او نیشدہ
- ۶ ایل داس او نیشدہ در بیان آنکہ انہم عالم از برہم بظہور آمدہ و جو آمدہ و در برہم فرو بردہ شد
اور از علم معروض عمل نیکی نتیجہ منجوا یافت کہ نتیجہ معروض عمل نیکی بخواہش کردہ جدا جدا پیدا ناوا
- ۷ سرب میدا و نیشدہ یعنی ہمہ عالم را بنصود را قس قدرت بر مہم جو کردہ کہ بجز برہم دیگر منظور نکرد
- ۸ انترپ اسرا و نیشدہ
- ۹ برہمات او نیشدہ

Per

in

294

12

Mc

مغلوب مرک میشود و چه چیز است که بعد از مردن شخص نمیکند او و پیران بعد

از مردن برمی آید مابیه جا کو لک خواهی هر یک گفت.

- ۱۹ پنج بر این سوال آنکه کنا بهیا سو میره به کی میسند جواب جا کو لک آنکه هر که میرد
۲۱ است بر این سوال آنکه آتما چطو بایست جواب جا کو لک آنکه از آتما چیزی نمیرد یعنی آتما هیچ شئی نمیشود و آتما هیچ موجودی
۲۲ که سو بر این سوال آنکه به آتما چه طو توان رسید جواب جا کو لک آنکه چون روزی

هر دو جهان بگذار و به ارشاد استاد مشغولی نماید برسد. سرج. ۱۴۲

۲۲ کارک بر من - که اینهمه عالم از کدام کس بوجود آمد جا کو لک گفت از برهان. ۱۴۳

۲۴ اودالک بر من در بیان آنکه برم آتما و جو آتما و همه حواس در همه خبر می باشد ۱۴۴

و همه کار حواس و همه چیز را جاریست و همه آنها از و غافل اند.

۲۵ و احکوی بر من سوال آنکه هر چه بالا و پایین و میان بر همان است و هر چه شد و نشد ۱۴۵

و خواهد شد و رفته رفته شد جواب اول آنکه در کاس یعنی در بریم مایه سوال دوم آنکه

آن کاس در چه یافته شود جواب آنکه در ذات مطلق.

۲۶ شاکل بر من از جا کو لک سوال بسیار کرد و جواب با صواب یافت چون جا کو لک ۱۵۲

از سوال آتما کرد در جواب عاری شد از نفرین جا کو لک سرش افکند.

۲۷ اد هیاشتم کویج بر من حکم بوج پرسید جا کو لک نشاد که اینان که در بیان ۱۶۱

آتما گفته بودند بیان کرد جا کو لک زیاده بران از حقیقت بر همه اکاد داشت.

۹ برن کریمہ براہمن برہمہ جو اس کے آرزوی و خواہش دارند ان فرشتہ ہائی اند

۱۰ پر جابت براہمن بیا بزرگی اود کیت پڑ و بزرگی پرا خلا کتاب زند سیا و مو کتاب

۱۱ لب پال برہمن۔ در بیان آنکہ غذا فرشتہا و غذا ارواح پرن و آرمیا و چھ جدا جدا

۱۲ اوت سکھا۔ در بیان ہاتم بہ بیک کہ ہمین نام و صورت و عمل حجاب آتا شدہ گوناگون

یمنایدار شاد راجہ اجات سترہ فدویت باراک کہ آتیا کی است و جدا جدا

اور اسبج رجبو تمام است عیو ہمہ باید داشت و برہم آتما از جو آتما بزرک۔

۱۳ در بت پاکک براہمن۔

۱۴ شش برہمن۔ در بیان آنکہ جو آتما مثل طفلست و این بدن خانہ او یعنی جان

ازین جدا است نام بسنت رکہہ گفتہ اند۔

۱۵ صورت امور برہمن در بیان برہم لی شکل و با سکاں

۱۶ منز برہمن در بیان آنکہ جا کو لک بہ منز آتما را فہمائید کہ آتما از ہمہ چیز عزبت

و چیز لئی و کبر برای او عزیز و از او اینہم عالم بطور آرمہ و ہمہ محیط است۔

۱۷ بدہ برہمن در بیان آنکہ برہم آتما سبب مایا بصوت گوناگون بر آرمہ و در

ہمہ است آن آتماست۔

۱۸ ارت بہاک برہمن سوال آنکہ کرہ جدا است و ذات کرہ چہ است و آتما کل گدیم

۳۷ در بیان آنکه بید بخیل کا و کا درین از شیرستان او شسته ها و ارواح بران ۱۹۹
و او میان زنده - هشتم بر این -

۳۸ بر این نهم در بیان آنکه بشو از آتماست بوقت مرد او اندرون شنیده بشود //

۳۹ دهم بر این در بیان نهم از نیعالم بعالم دیگر - ۲۰۰

۴۰ یازدهم بر این در بیان آنکه حالت بیماری و حالت مردن و کیران و دیده بزرگ
شود که مکر و نسیما هم این زور بین است - //

۴۱ در بیان آنکه بران و غذا ظهور کلان بر هم است - دوازدهم بر این - //

۴۲ در بیان بزرگی بران - ۲۰۱

۴۳ او هیکل نیر دهم در بیان بزرگی بران - ۲۰۳
سویست گیت بر این در بیان حقیقت و او تر این مرد جهانین تارک ۲۰۶
او پنجم سیوم تیری از بجز بدست دفع بر این و او هیکل و بر هر تهنه بر این در ۲۱۳

بیان آنکه اینهمه عالم خالی لایق و بستگی نیست -

۴۵ در بیان آنکه برم آتما و تن بخیل و را ننده اهل و نر بیان کرد که آتما همه غنا
و محاسن را آفریده بر کسب بدن شناخت و خود در و در آمده و از و جداست -

۴۶ در بیان آنکه آتما و دهم است آتما بر آفتاب و آتما درون بران - ۲۲۰

۴۷ در بیان این بر نو ۲۲۳

۲۸ جنگ برهن جا کو لک از جنگ پرسید که تو بسیار کیانی هستی این را میدانی که بعد از ۱۶۵

گذشتن بدن کجا خواهی رفت جنگ گفت که به جا کو لک نشان کرد.

۲۹ چچ برهن جا کو لک آتاراروشن ترازمه روشنائی ابا بیان کرد و نیز از که هر ۱۶۰

حالت منزله گفت و نیز مرتبه کیانی بعد از گذشتن تن بیان کرد.

۳۰ سازبرک برهن در بیان حالت گذشتن بدن و کیفیت پیوستن به بدن لطیف ۱۸۱

و شخصی که آتما دانست هیچ آرزو ندارد و کیر به بدن متعلق نشود که در برهم می خورد

۳۱ پورن برهن در بیان آنکه بر همه درون و بیرون برابری و بی نهایت است در ۱۹۲

بیان پنج زکی ضبط حواس و دان و دیا که آدمی را ضرور بالفرد است.

۳۲ هرزی برهن در بیان آنکه غفلت ظهور کلان برهم است - ۱۹۵

۳۳ شبهر برهن در بیان آنکه یعنی هرگز به عین هرزی است یعنی عقل کل منش از ۱۹۵

هرن کر به سوا آب لطیف و عنام لطیف بوجود نیامده بود در آفتاب و چشم

همان پیش هرن کر به است.

۳۴ در بیان آنکه پیش که در آفتاب است همان عین چشم است او برهم است ۱۹۴

۳۵ ششم برهن - ۱۹۸

۳۶ براهن هفتم - ۱۹۹

ترتیب وافی

کتاب مستن

اہل ہند

موسوم

مکبر وید

یعنی صد نام رودری کہ فنا کنندہ ہمہ است بہ پر جاپت گفت اسے رو
من شمارا تو اضع می کنم و جلال و غضب شمارا تو اضع و تیرہای شمارا
کہ فنا کنند بہت تو اضع و کمان شمارا تو اضع و بازوہای شمارا تو اضع و
راوگان شمارا تو اضع شمارا کہ بخشندہ طفر است تو اضع باین تیرہای کمان
خود مرا ظفر بہید شمارا و صفت داریدی صفت جمال است و دیگر صفت جلال
بان صفتی کہ شمارا تو اضع می بخشید و از دیدن آن صفت جمال کہ مثل است و دور

۴۰	در بیان حیوانا و بهوت آتما و پریم آتما -	۲۲۶
۴۹	در بیان حیوانا و بهوت آتما و پریم آتما شود -	
۵۰	در بیان آکله از خواندن بید و ریاضت و مشغولی بر نور ستکاری بهم میرسد -	۲۲۷
۵۱	در بیان لغت بر نو که اول همه بر نور گفت یعنی اول همه بر نو است	۲۲۲
۵۲	اوم در بیان لغت بر نو -	۲۳۶
۵۳	در بیان غذا و خوردن غذا -	۲۳۷
۵۴	در بیان برهم به شش چیز -	۲۴۳
۵۵	در بیان طریق مشغولی بر نور ذاتی که در آفتاب است -	۲۵۲
۵۶	در بیان آکله همین ابدیا ملخ معرفت ذات است -	۲۵۶
۵۷	در بیان همین ابدیا و نادانی -	۲۵۹
۵۸	در بیان مشغولی بر نور آتما و پریم که به نیم مازای بر نو یا منته نشود -	۲۶۲
۵۹	در بیان مشغولی بر شش که نورانی او در چشم است -	۲۶۶
۶۰	در بیان بیدیش آواز -	۲۶۸

که پنجهای بی نهایت دارد و دهنه شادی بسیار است و با وجود قدیم عمیق است
و پیری با و نرسد و او را همه پیدایش او را تو اضع ای زود برای محافظت من از دشمنان
شامری و باطنی و حمان خود را جلایست و تیرهای که درست شاست بر دشمنان
و کشت دشمنان مراشته و جلای حمان خود فرو د آورده و پیکانهای دیگر را بی جلای
تیر نتوان کار فرمود و حمان شامی جلای بی چنان و تیر همه کار می تواند سرجام داد
از تیرهای شکسته شامه کار آید و غلاف تیر شامی که تیر شاست باشد کار میکند
و در شسته همه آرزو ها که از حمانی که درست شاست دشمنان هر چه از طرف بر سر
مانده محافظت و کارهایی من کست و کارهای شما که برای کار فرمودن باشد
ت تو اضع بر د و بازوهای شما را تو اضع و حمان شما را تو اضع و حمان شما را حجاب
طریق محافظت من کند و بر شش تیرهای خود را برای محافظت من پیش خود نگه دارد
و همین تمام شد و بازوهای شما را مثل خورشید در شسته است تو اضع تو اضع
شما که صاحب به شکر آید تو اضع تو اضع و شما که همه را جان آید تو اضع تو اضع شما
که طراوتی که در شیر باست طراوت شماست تو اضع تو اضع شما که صاحب همه بود
چرند و پرند جان دار آید تو اضع تو اضع شما که راه نایده دید نور نمود و اقسام تو
نور با نور شماست تو اضع تو اضع شما که در آینه و همه آید و رسانده خدا همه آید تو اضع

کتابان است بآن صفت برین نظم که بگذرای نگاه دارند که همگای بزرگ و
فرستاده ابرها و بارانها ازان تیری که برای انداختن بدست خود میگیرند ازان تر غضبناک
مراد در پناه خود نگاهدارید و نارونده را از غضب خود نگاه دارید و استاینها
نیک است شتار می ستایم ای صاحب که همگای بزرگ در دهای همه عالم را دور گردانید
خوشدل ساخته همه بلی زوال سازید بر آنکه همگای چنین تیری بفرمایند که من سخط و امان
و طبیعتهای شما را بیاورم و شما و غضبها را ببرید و دور کنید و حسابا که صفت
ملکی را گذشته صفت شیطنت میگیرند و راه نمایند راه بدانند آنها را از من سازند و
که در وقت طالع و غروب در و سرخی ظاهر میشود و در وقت میان و زرد و بنمایند
خوشحالی دهند همه است و صورت شما است آنرا تواضع و اقبال که در همه پستانند
آن شمع فنا کننده و آرواسم صورت غضب شما است آنرا تواضع و هر و نده که در
عالم است از غفلت پیشانی شده است و خواهم شما در زو بر شده مانده است و غافلترین غافلان
نادان ترین نادانان و پست و حیوانان او را دوست من میگویند و همه را که او میکند
بخود نسبت میدهند و آنکه او را دوست من میگویند از من بدتر خج و خج و سنگار میشود
هر دو را تواضع یعنی رودری را که در نادان و نادان من میگویند او را تواضع و آن
رودری را که نیست یعنی زهر مرکب در قدرت خود نگاه داشته است او را تواضع و آن

و شمار که صاحب عمر فتح بایند تو اضع تو اضع و شمار که محیط همه جهانید تو اضع تو اضع
که صاحب ترکش آید تو اضع تو اضع شمار که دزدید تو اضع تو اضع شمار که صاحب
دزد بایند تو اضع تو اضع و شمار که ترکش شمار از زیر پاست تو اضع تو اضع شمار که شمار
را بفرمانید تو اضع تو اضع و شمار که خود سنگ بزرگید تو اضع تو اضع شمار که صاحب
سکائید تو اضع تو اضع و شمار که سکید تو اضع تو اضع و شمار که همیشه رونده بید تو اضع
نما که همه سور دیده بید تو اضع تو اضع شمار که صاحب تن پاسبان بید تو اضع تو اضع
و شمار که دوست دارند هر چه بخرید تو اضع تو اضع و شمار که کشنده همه بایند تو اضع
شمار که صاحب شیرید تو اضع تو اضع و شمار که عین شیب کردید بید تو اضع تو اضع
شمار که صاحب همه پرده بایند تو اضع تو اضع و شمار که عین بسته بیدان بید تو اضع
تو اضع و شمار که کردند همه کوهستان بید تو اضع تو اضع و شمار که نابود کنند
اید تو اضع تو اضع و شمار که عین سر ترس بدان اید تو اضع تو اضع شمار که
همه کماندارانید تو اضع تو اضع و شمار که کشنده کمانها بید تو اضع تو اضع و شمار که
در جگه کشنده اید تو اضع تو اضع و شمار که کشنده تیر و کمانید تو اضع تو اضع
و شمار که اندازنده تیر اید تو اضع تو اضع و شمار که زننده تیر با برشته اید تو اضع تو اضع
و شمار که عین کشنده کمانید تو اضع تو اضع و شمار که عین دراز کشنده کمان اید تو اضع

تواضع و شمار که موبهای بزرگش دارند تواضع تواضع و شمار که رشتندون
رهبانرا حامل دارند تواضع تواضع و شمار که صاحب دواتمندان اند تواضع
تواضع و شمار که قفا کنند و ادانی اند تواضع تواضع و شمار که صاحب عالم اند
تواضع تواضع و شمار که رودر آید و شمار که سرهای شامه بیایست تواضع تواضع
و شمار که صاحب بدبیا آید تواضع تواضع و شمار که برای امالی رساننده
در بنده بچکین بیند تواضع تواضع و شمار که صاحب بدبشت با و حرا بیدار
تواضع و شمار که زک جلال شمس خست تواضع تواضع و شمار که رساننده این
برها بداند تواضع تواضع و شمار که همه نباتات آید تواضع تواضع و شمار که کلیمه
تواضع تواضع و شمار که صاحب نفع با و سود با آید تواضع تواضع و شمار که
عمه بخرید تواضع تواضع و شمار که بکین شده زمین آید تواضع تواضع و شمار
که کهنه دواتهای آید تواضع تواضع و شمار که از دهنده دواتها آید تواضع تواضع
شمار که بلند آواز آید تواضع تواضع و شمار که ظاهر ترین سر آید تواضع تواضع و شمار
که صاحب همه چند با آید تواضع تواضع و شمار که در هر چه لوح جا نیست که نمایان
نرسد تواضع تواضع و شمار که صاحب تاید تواضع تواضع و شمار که تمام
ای رود و شمار که بر دبار آید تواضع تواضع ای رود و شمار که فخر کنند آید تواضع تواضع

و شمارگان را بدو اضع تو اضع و شمار که تیر کر آید تو اضع تو اضع و شمار که بیجا کنند
تو اضع تو اضع و شمار که کا بدارند سه بایند تو اضع تو اضع و شمار که انتبایند
تو اضع تو اضع و شمار که پید کنند همه عالمها بدو اضع تو اضع و شمار که رو
ابد و فنا کنند مدم عالمها بدو اضع تو اضع و شمار که شنده همه بدو اضع
تو اضع و شمار که صاحب همه باندازان آید تو اضع تو اضع و شمار که کا بدارند
مرکا بد قدرت خود تو اضع تو اضع و شمار که پشمهای بی نهایت دارند تو اضع
تو اضع و شمار که گوشهای بی نهایت دارند تو اضع تو اضع و شمار که ساکن کو بایند تو
تو اضع و شمار که خیالات کو دکان دارند تو اضع تو اضع و شمار که این همه فرشتگان
و کامل باشند تو اضع تو اضع و شمار که بسیار است قداید تو اضع تو اضع و شمار
را که کلانند تو اضع تو اضع و شمار که دراز قداید تو اضع تو اضع و شمار که از همه بزرگ
تو اضع تو اضع و شمار که همه جوان تر آید تو اضع تو اضع و شمار که اصل علم بدو
تو اضع تو اضع و شمار که پیش از همه آید تو اضع تو اضع و شمار که تیز و بد تو اضع
تو اضع و شمار که تاب نهند در کار بایند تو اضع تو اضع و شمار که در کمال
کارهای تو اضع تو اضع و شمار که دریای مواج بدو اضع تو اضع و شمار که دیبا
او از کنند آید تو اضع تو اضع و شمار که دریایهای روان بدو اضع تو اضع و

تواضع و شمار که عین خوانند کاند تو اضع و شمار که عین به بدایند
تواضع تو اضع و شمار که عین است و کاند تو اضع و شمار که عین و دنگ
اید تو اضع تو اضع شمار که تمام مجلس اید تو اضع تو اضع و شمار که عین به اسبان
تواضع تو اضع و شمار که صاحب بایند تو اضع تو اضع و شمار که عین به لشکرها
فتح کنند تو اضع تو اضع و شمار که به سالار عه فوجهای بهادران اید تو اضع
تواضع و شمار که بزرگ و درست دهنده فوجهای و نمنان اید تو اضع تو اضع شما
که حافظ قوی دارید تو اضع تو اضع و شمار که صاحب فطداران اید تو اضع تو اضع
و شمار که عهه جمع بایند تو اضع تو اضع و شمار که صاحب عهه جمع بایند تو اضع تو اضع شما
که صاحب عهه قوم بایند تو اضع تو اضع و شمار که اقوام صورتی اید تو اضع تو اضع شما
را که بزرگ بزرگید تو اضع تو اضع شمار که خور و خوردید تو اضع تو اضع و شمار که لشکرها
تواضع تو اضع شمار که صاحب عهه لشکرها اید تو اضع شمار که عهه سواران اید تو اضع
تواضع و شمار که عهه پیاده بایند تو اضع تو اضع و شمار که سوار بایند تو اضع تو اضع
شمار که در و در سازنده سوار بایند تو اضع تو اضع و شمار که کلان سازنده سوار بایند
تواضع تو اضع و شمار که لشکرها سازنده حربه و غیره اید تو اضع تو اضع شمار
کم داند تو اضع تو اضع و شمار که کم ذات ترین کم ذات بایند تو اضع تو اضع

شمار مشهور تو وضع و شمار که صاحب نقاره باید تو وضع تو وضع شمار که انانید
تو وضع تو وضع یعنی اواز مطلق اید تو وضع تو وضع و شمار که تو خید تو وضع و شمار
که عارف اید تو وضع تو وضع و شمار که پیغام رسانیده اید تو وضع تو وضع و شمار که خبر
اید تو وضع تو وضع و شمار که شیرهای حلال دارند تو وضع تو وضع و شمار که حله ترواید
تو وضع تو وضع و شمار که سلاهای درختنده دارند تو وضع تو وضع و شمار که حکام
چاق دارند تو وضع تو وضع و شمار که چشمهای آب اید تو وضع تو وضع و شمار که آبها
استاده اید تو وضع تو وضع و شمار که حرتها اید تو وضع تو وضع و شمار که چوبها
آب روانند تو وضع تو وضع و شمار که تالابهای کلانند تو وضع تو وضع و شمار که
تالابهای شور دارند تو وضع تو وضع و شمار که چاههای کلانند تو وضع تو وضع و شمار که
که رودهای اید تو وضع تو وضع و شمار که آب عرب دارند تو وضع تو وضع و شمار که ابرها
بارند اید تو وضع تو وضع و شمار که برق اید تو وضع تو وضع و شمار که ابرهای تیره اید
تو وضع تو وضع و شمار که درختنده ابرهای تیره اید تو وضع تو وضع و شمار که ویران
کننده اید تو وضع تو وضع و شمار که آبگوشنده اید تو وضع تو وضع و شمار که بادانی گشته اید
تو وضع و شمار که مای اید تو وضع تو وضع و شمار که فاکسند همه اید تو وضع تو وضع و شمار که نفوذ
تو وضع و شمار که افتاب اید تو وضع تو وضع و شمار که راحت دهند اید تو وضع تو وضع و شمار که

شمار که خبرهای دریائی تو وضع و شمار که از همه کلان سال تراید تو وضع
و شمار که از همه خورد سال تراید تو وضع و شمار که اول همه اید تو وضع تو وضع
و شمار که اوسط همه اید تو وضع تو وضع و شمار که آخر همه اید تو وضع تو وضع و شمار که از
شکم مادر افتاده اید تو وضع تو وضع و شمار که بستی بستی اید تو وضع تو وضع و شمار که
ما بین همه اید تو وضع تو وضع و شمار که سراب اید تو وضع تو وضع و شمار که مثل
چیز که میخواهید بفرستید تو وضع تو وضع و شمار که بسیار است که اید تو وضع تو وضع
و شمار که نگارنده اید تو وضع تو وضع و شمار که زمین مرز و صلح اید تو وضع
تو وضع و شمار که حرفهای غله اید تو وضع تو وضع و شمار که سر و ارتایش اند تو وضع
تو وضع و شمار که منتهای همه اید تو وضع تو وضع و شمار که عصر افشیدن اید تو وضع
تو وضع و شمار که سبز نشین اید تو وضع تو وضع و شمار که عین اواز اید تو وضع تو وضع
شمار که صد اید تو وضع تو وضع و شمار که سریع السیر اید تو وضع تو وضع و شمار که بر
الکت اید تو وضع تو وضع و شمار که مردان اید تو وضع تو وضع و شمار که دو بار اید
تو وضع تو وضع و شمار که پوشیده تمام زره و سلاح اید تو وضع تو وضع و شمار که
پوشیده جلد اید تو وضع تو وضع و شمار که سبزه نشین اید تو وضع تو وضع و
شمار که عین روشنائی اید تو وضع تو وضع و شمار که شهر اید تو وضع و شمار که لشکر

تو اضع و شمارا که آب و انبارید تو اضع و شمارا که کرد آب باید تو اضع و شمارا که کجا
تو اضع و شمارا که کجا باید تو اضع و شمارا که کجا باید تو اضع و شمارا که کجا باید تو اضع
و شمارا که کاه کلا بید تو اضع و شمارا که کاه خوردید تو اضع و شمارا که آن آتش آید که
در بای محیط از خشک میکند تو اضع و شمارا که آتش قیامت آید تو اضع و شمارا که کجا
ببر و درختان آید تو اضع و شمارا که بر کبای خشک شده افتاده و درختان آید تو اضع و
شمارا که بردارنده دست برای زدن آید تو اضع و شمارا که ترساننده آید تو اضع و شمارا
که آزارها رساننده آید تو اضع و شمارا که آزار آید تو اضع و شمارا که دل همه فرشتهها
موکل بآید تو اضع و شمارا که دل فرشتههای آید که موکلان بآید تو اضع و
شمارا که دل فرشتهها اند که موکلان چیرهای آید تو اضع و شمارا که دل فرشتهها
آید تو اضع که موکلان دور کردن بآید تو اضع و شمارا که همه کسها و دید بآید تو اضع
ای سزاوار عظیم ای سزاوارنده کرامات

و ای صاحب آجیات و ای از همه نوره و نوره تر و ای سبز و سرخ و سرخ و سرخ و سرخ
را میرساند و سوزند و بشکند و هیچ یکی را از ارند نهند و دواهای بخشنده صحت
دواها که در آن صحت میباشد و عین بدن شمارستان دواهای صحت را بمن بده
که از آن صحت یابم و زنده بمانم ای رود عقل مرا بوی خود متوجه سازید که شما

اید تو اضع و شمارا که مهب صورت اید تو اضع و شمارا که منوای بهادران اید تو اضع و
شمارا که در سر جانیده اید تو اضع و شمارا که قابله اید تو اضع و شمارا که مقبولید تو اضع
و شمارا که دریا کنبار رسانده اید تو اضع و شمارا که عین سرور اید تو اضع و شمارا که عین
علم اید تو اضع و شمارا که عین هستی اید تو اضع و شمارا که دهنده سرور اید تو اضع و
شمارا که دهنده علم اید تو اضع و شمارا که سرور و برهانید تو اضع و شمارا که معبد
اید تو اضع و شمارا که گذرهای دریای اید تو اضع و شمارا که این کنار دریا اید تو اضع و
شمارا که این کنار دریا اید تو اضع و شمارا که شتی اید تو اضع و شمارا که اقسام کشتیها
تو اضع و شمارا که اجره شتی اید تو اضع و شمارا که دهنده اجره کشتی اید تو اضع و شمارا
که سبزیان دریا اید تو اضع و شمارا که کشتیهای دریا اید تو اضع و شمارا که عمیق دریا
تو اضع و شمارا که سنگریزه های میان دریا اید تو اضع و شمارا که سنگهای میان دریا
تو اضع و شمارا که رودخانهها اید تو اضع و شمارا که زمین های شور بوم اید تو اضع و شمارا
که زمین های پستی لایق زراعت اید تو اضع و شمارا که شایه های نیک بید
تو اضع و شمارا که بای بودن جانور اید تو اضع و شمارا که جانور اید تو اضع و شمارا
که خانه های عمارت اید تو اضع و شمارا که فرشهای جهانها اید تو اضع و شمارا
که صاحب خانهها اید تو اضع و شمارا که خوفهای اید تو اضع و شمارا که صاحب غنایند

فرود آورده دور لنگا بداند و در عالم قضا و ربی نهایت نماید و چلهای هم کمانهای
آنها فرود آورده دور لنگا بداند و در آسمانها بصورت و در بی نهایت که بعضی نشان
بهر بعضی نشان سفید و رگوارید شما اید چلهای هم کمانهای آنها را فرود آورده
لنگا بداند و در زیرین بصورت و در بی نهایت که شما اید چلهای هم کمانهای
آنها را فرود آورده دور لنگا بداند و در همه نواران بصورت و در بی نهایت
بعضی نمودارند و بعضی نوزاد شده اند شما اید چلهای هم کمانهای آنها فرود آورده
لنگا بداند و در آبها و طعامها بصورت روز که بی نهایت شما اید و طعام خورنده
و آب خورنده را می کشید چلهای هم کمانهای آنها فرود آورده دور لنگا
و دور لنگا بهمانان آنها بصورت و در بی نهایت که شما اید و کوشنده قوی اید چلهای
هم کمانهای آنها را فرود آورده دور لنگا بداند و در محاسبه بی نهایت بصورت
که شما اید و حر بهادر دست دارید چلهای هم کمانهای آنها را فرود آورده دور
و این همه رودرها که مذکور شد و دیگر رودرهای بی نهایت که در همه چلهای
هم کمانهای آنها را فرود آورده دور لنگا بداند و در هر کار که در زمین اندیر باد
آنها را رو به شرق کرده و ده بار تواسع و رو به جنوب کرده و ده بار تواسع و رو به مغرب
کرده و ده بار تواسع رو به شمال کرده و ده بار تواسع و رو به بالا کرده و ده بار تواسع

صاحب قدرت بدو دارند میوه های درازاید و کام دارند و مرده ها شتابند التماس
که متعلقان و دو پای و چهار پای مرا اسوده نگا دارند و مردم این شهر اسوده و نشد
نگا دارند و بپارسانایدای رود شما سخت بدیند و بپارنمای مراد و رسد و شما
دارند و مرانها اید شما همه را تو اضع پیش می ایم ما بان که فرزندان او هم بخوانم
که وقت خویش بدیش سرخوبی بد را بزی ما از شما طلب کرده است برای بود
برکت تو اضع کردن شما آن نویمای را با برسانید و سبع برین را و جمع طهار
و جمع و اما از او سبع کودکان را که درکم مادرند و پدر مراد و پستان مرانسانند
فرزندان مراد و فرزندان کان و کام و پسر مرانسانید و پسران شهر مر
منیرانید و جمع و از مر قربانی را بدست گرفته شما را همیشه تو اضع می کنم ای همیشه بزرگ
و ای سر و بزرگ برین خوشحال شده مرا سرور دای بدید و سر بهای خود
اندانسته بلایای که پوشیده اید و کانی که در دست دارید آمده محافظت من بکنید
انداننده تیرهای و ای خویش و ای نرا و تعظیم شما تو اضع و شما را که اقامت شما
ایدانها را برای نگاهاست من بکن و عثمان من بکارید و شما را که صاحب نرا
نرا بر بایمان روی نمیشناسان مرا بر کردانید و از آن سخت بدید و درین
بدید و در زمین بصورت رود در بی نهایت که نماید حلیای همی گانهای آن

جمعے از ظالمان حق کیجاشدہ گفتند عالم کہ پید شد مادہ پیشان برہم آ
ما چیز دیگر و یا جانداران از کجا ظاہر شدہ ایم و از چہ چیز زندہ ایم و در چہ چیز
و بقوت و قدرت کہ کار و بار میکنم و از کہ در شادی و غمی رہیاشم و اصل این
جسیت ان اصل تحقیق کینم آنکہ گفتہ شد کہ مادہ پیشان عالم برہم است یا چیز دیگر بعضی

ایشان مرا صحت دهند و هر که بمن دشمنی دارد و من با او دشمنی دارم آن دشمنان من
ایشان می اندازم تا آنها را بشنود و درهای را که در عالم قضا منی با او بدو برساند
آنها را رو به شرق کرده ده بار تواسع و رو به جنوب کرده ده بار تواسع و رو به مشرق
و به مغرب کرده ده بار تواسع و رو به شمال کرده ده بار تواسع و رو به بالا کرده ده بار
تواسع ایشان مرا صحت دهند و هر که بمن دشمنی دارد و من با او دشمنی دارم آن
دشمنان را بین ایشان می اندازم تا آنها را بشنود و هر چه هست همین رو در آن
رو در آن تواسع تواسع و رو در آن که در همه جا بهست تواسع تواسع
رو در یکم هر چه شده است است است و هر چه هست است و هر چه خواهد شد است
تواسع او را تواسع تمام است او را و نکبت است رو در آن که بهست

مایا که باریم نخست سبب پیدایش عالم شده و عالم مایا و برهم که بایکدیگر آمیخته اند این
برهم حکمی گویند یک مایا بمنزله جوب دایره و در پایه ارایه است و سه صفت ایجاد
و اتقا و افنا بمنزله سه جوبی که در دایره است که یکدیگر متصل اند و بیج باد و دل و ده
حسن بمنزله شانزده جوبی که در آن دایره هم پیوسته است پنجاه بیزی که نواز مرید است
منزله پنجاه جوبی که گردان پایه ارایه مربوط است و دوازده ماه سال و هشت ناس
منزله جوبی است که پوند مایان مضبوط میکند و درین برهم یکسر پهل و هشت بیز
که لامسه و پوست و گوشت و خون و پیه و استخوان و مغز و موی
و عمل نایک و معرفت و ترک و دولت مندی و عمل بد و بمعرفتی و نفاق و بیداری
و محرمانی و بردباری و حمیدی و پاکیزگی و شادی و اسالی و نجات
و حیوانی و هشت سده که اتما و هما و لایها و کرام و پراپت و پرکامی و هب
و شب باشد و بیج عنصر و عقل کل و عدال سه صفت و انانیت و برهان
و پرتابیت و جمیع فرشته های نعمه خوان و موکلان خیر انما و جنات و ارواح
جان باشد و یکدم شحوت است که عمده را در رفته اند و در سه راه است یکی راه پند
ب عالم ذات دوم رسیدن ب عالم بهشت سوم رسیدن ب عالم جهنم و در وایست
که نتیجه او غم و شادی است آن طالبان حق ذاتی را که سبب پیدایش عالم است و

که همین زمانه ماده پیش عالم است که از او پیدا میشود و در وی باشد و در وی
بعضی میکنند که خود بخود می آید و خود بخود می باشد و خود بخود میسر و جامع میکنند
سبب پیش عمل است و بعضی میکنند بپیش آمده است اما عالم از وی اختیار
پیدا شده است و جمعی میکنند که پیدا کننده همه عناصر است و هر چه هست از غایب
شده است و جمعی که پیدا کننده همه اعتدال به صفت است که آنرا بر کرت می کنند
جمعی میکنند که سبب پیش عالم شخصی است که آنرا هر ن کریم میکنند فکر میکنند
که اینها سبب این میتواند شد و جمعی میکنند که مجموعه اینها که مذکور شده است سبب پیش
عالم است و اینهمه باطل است بجهت آنکه اجتماع اینها برای چیز خاصی است اینها
سبب این تواند شد که اینها اسباب لذت اند و لذت گیرنده و گیر نیست
چون آنکه لذت گیرنده است و اینها سبب لذت گرفتن او نیست چرا سبب پیش نمیتواند
بجهت آنکه باو شادی و غم برود و میرسد پس میاید که او را حاجتی و گیرا که بدهد
شادی و غمی باوست آن طالبان حق این جمع مذموب را رد کرده مشغول باطن خود
شده و بداند که آن ذاتی که روشنی محض است قدرت او که بلیه صفت پوشیده شده است
سبب این عالم است همان ذات یگانه را که این قدرت اوست و جمع آنچه مذکور
شده از زمانه باجیو آتما فوت دهنده همه است و سبب پیش عالم است و

ظاهر و باطن و او دارنده عالمهای ظاهری و باطنی است و خود ازینها منزّه و همین دارنده
عالم را خاصه خود را نمیداند در بند لذات بسته شده است و میداند که من بخورم و من
بوشم و من می چشم وقتی که حاجتی خود را فهمید و دانست که بر عجم آن زمان از بندت
ها و تعنیات خلاص میشود و برم اتمان و جو اتمان هر دو قدیم اند برم اتمان و انا
کل است و جو اتمان انا می خرد و برم اتمان صاحب اختیار است و جو اتمان صاحب اختیار
نیست و آن یک مایه صفت خواش برجم است ازلی است و ابدی نیست و دهنده
لذت همه جانداران است و برم اتمان بی نهایت است و کل عالم صورت است و
با آنکه کل عالم صورت است از کرات است یعنی گشته هر چه خبری نیست همه خود است
و پس هر که این سر را که مایه و جو اتمان و بر اتمان باشد این چنین بداند او برجم محض میشود
مایه مقیده و قنای پذیر است جو اتمان مطلق و بیروال است و جو اتمان بقوت معرفت مایه را
غالی میازد و مایه که قنای پذیر است و جو اتمان که قنای پذیر نیست صاحب این سر و اندات
روشن بجای است هر که او را چنانکه هست بداند خود را با وی سازد و خود شود و بعضی از
میان بردارد و از قید مایه بر آید و اندات روشن را که بجهت از همه و امها و قیدهای نادان
و نادانیت و خواش و دشمن و خوف خلاص میشود و از خلاص اینها از یقین گرفتن
در عالمهای دیگر و مرکب سخاوت می یابد و چون اندات را محیط و یگانه دانست از عالم

بودند در برهم چکر که عالم است اینها را دیدند چنانچه این برهم چکر است بمنجین برهم تا با
مثل دریای است که بجز منبر که پنج خیمه است که از آن دریای روان شده و پنج
عنصر لطیف منبر که در آب های او پنج بر آن منبر لغت های او و امانت و غیره که بجز حسن
است منبر که منبع او و پنج عنصر کسوف موجب ای او پنج حالت که حالت بودن در یکم مادر
و حاله بر آمدن از یکم مادر و حاله بیماری و حاله پیری و حاله مردن باشد که آزار های کلاست
منبر که تیر روی آن دریا و پنجاه حرف که عمق است و کوه ها از آن خارج ثنیت و سواهی اینها
دیگر حرفی نه منبر که شعبه های که از دریا جدا میشود و پنج قسم او دیا که غصه و محنت خروشی
کلی و نادرانی خروشی و نادرانی کلی باشد منبر که در های آن دریا است طالبان حق این دریا
این چنین بیان نموده اند همان طالبان این برهم چکر را سبب بر حیات و محل فرو رفتن
همه در و و بزرگ و جوی آسمای را که پیش نام دارد و در و گردان دانسته اند و این جوی آسمان
مانانمان گردان است که خود را از آسمای که حرکت دهند همه است جدا میداند و حتی که
جوی آسمان که با برهم آسمانی شده بی زوال می باید و در جمع او نیک است با گفته شده است که برهم
بزرگ است و خود وجود است و جوی آسمان و با و عالم در آن برهم می باشد از نیک است برهم
بزرگ است و بیدارانی که این را دانسته اند که هر سه موجود می شوند از بی تعینات خلاص
در و میگردند اطلاق لغت که یکی شده و این همه عالم ظاهر است و این عالم بر دو قسم است

برای یافتن حقیقت الخالق آفتاب ضبط حواس دل کرده و نورش را بر آینه حرارت خورشید
کل عالم است در قوس خود در آورده تمام عالم قضا را بان نور روشن ساخت
به برکت سلوکی که پیش از همه کرده بود این بزرگی یافت اسباب هم هر که سلوک می کند
باید که اول این عمارت خوانده از آفتاب مدد بخواند و عای نیست آفتابی که روشن است
بعد از قدرت سلوکی حاصل کرد که بعالم برپا رسیده و تکوین بیایم و دل مرا آفتاب
درست یکجای لفتب شود و آفتاب رحمت دهد برای رفتن بهشت پیش فرشتگان
راه خود را روشن ساخته با نجایم که آفتاب دروازه بهشت است بر جهانی که ضبط
حواس کرده دل خود را با آفتاب مشغول می سازد و میان آن بر جهانی کسی که سلوک
بجمال رسانیده است آفتابی که رساننده نتیجه عملهای نیک است بر آینه نور خود را بر آینه
لوک میرساند این بهشت آفتاب سر او از عظیم تعریف است و ما رسیدن بعالم بر جهان
آتش و آفتاب و نور ذات را یکی کرده بدانم و مرا این قوت شود که تو اصغر و تعریف
شما توانم کرد و تعریف های شما بکنم سنگ و غیره که پیش از آن که از هر یک کریمه پدید آمده
باشند کان مقامهای بزرگ اندانند بنویسد و آن مقامها امنیت که که آتش آفتاب
تا بان است و کره باد و آنجا قرار دارد ماه از انجالی افزاید و گاه و دلهای از آن روشن
ماه پدید می آید چون از برهم اول آفتاب پدید آمده است آفتاب را شنود کی که بدو

بهشت و عالم و فزخ خلاص یافته و همین عالم مجمع خواسته های خود رسیده و صافی گز
عالم را یافته و در وقت گذشتن بدن در عالم سیوم که عالم ذات است می باشد در میان
کل بدن جان دانی که داننده اسرار حق است همیشه است دانستی هموست و سوای او هیچ
دانستی نیست چسب است گرفت که بر امن از روی تحقیق من بچین گفت که جان که
گیرند و آنچه لذت از او پیدا شده است یعنی مایا و حرکت دهند و این بر سر بر هم است
چنانچه در میان چوب استش نیست و سورت آن دیده نمیشود و اثر آتش هم که گرمی و
دود است در چوب است و آن هم دیده نمیشود پس از آنکه دیده نمیشود و نمیتوان گفت
در چوبها آنها نیست همان چوب را که چوب دیگر باند آتش و دود گرمی ظاهر میشود و
نادانی هم است و آن بر هم عین علم هم است اما دیده نمیشود تا بزرگ شود دل را حرکت
ند بدان بر هم ظاهر نمیشود و دل خود را چوب با من کند و پرتو را چوب بالا و دورش خود
پرتو را بمنزله حرکت چوب بالا کند از ذات روشن را به بند چنانچه کنجی را با او اجداد و
شخص نهان کرده باشد و او باید بر هم در همه نهان و پرت چنانچه تل در کج
و روغن در یاست و آب در ریک و در خانه و آتش در چوب و چمن در بخت آثار
از راه راستی و ملوک و بندگان و همه پرت در شیر و روغن ملوک و معرفت چ
باختن آثار است خلاصه سبع از یک است با همان بر هم زکرت و طریق ملوک نیست که

امثل کھڑا رنگی درآید و گاهی در تصور او تاریکی مثل دود درآید و گاهی در تصور او مثل آفتاب درآید و گاهی در تصرف او روشنی مثل آتش درآید و گاهی در تصور او مثل باد و زنده درآید و گاهی در او مثل گرم شب تاب درآید و گاهی در تصور او روشنی مثل خورشندگی برق درآید و گاهی در تصور او صفائی و غنیائی مثل یخ درآید و گاهی در تصور او روشنی ماه درآید و از هشت چیزی که در سلوک مقرر است پنج چیز مذکور شده و دیگر که مانند یکی از آن دوازده است و دوازده عبارت از بستن تصور دل است بیک چیز و طرز آن نیست که اول تصور دل را زمین دست کند و بداند که عنصر خاک بزرگ منم و دیگر تصور دل را آب دست کند بداند که عنصر آب بزرگ منم بعد از آن تصور دل را با آتش دست کند و بداند که عنصر آتش بزرگ منم بعد از آن تصور دل را باد دست کند و بداند که عنصر باد بزرگ منم بعد از آن تصور دل را بیوت کاس دست کند و بداند که عنصر بیوت کاس بزرگ منم و چون تصور را بنهاد دست شود عین اینها میشود و شخصی که صاحب این تصور میشود او را بیماری و پیری نشود و مرکب او نرسد که بدن او عین آتش سلوک است و صاحب این تصور سبک لطیف شده بصحبت مانند و دل او هیچ طرف نزود و روی او نورانی گردد و خوش اواز گردد و در بدن او بوی بد نباشد و بوی خوش آید و دل و غایط کم از وضع شود این علامت ابتدای سلوک است چنانچه بگوید که کل

به برهم بری در میان نور افتاب برهم دست مشغولی کن و اگر بدانی که او مشغول شدن بافتاب
آن نور ذات نمیری این چنین نیست و آن هم از تو خود را بپوشانده است بلکه بپوشیده
نور افتاب پر نور ظاهر شده و نور جزوی عین نور کلی است و مشغولی به برهم بعد و افتاب
برین هیچ است که در وقت مشغولی شدن به برهم مربع ششست سینه و سر و گردن بلند است
درست نگاه دارد و اعضا را حرکت ندهد و جمیع حواس را بادل ضبط کرده به بهی که در میان
سورخ دل است مشغول شود و دریای خطرناک ترناک که در دل میگذرد و برهم حاله کرده از آن
بگذرد مشغولی دیگر است که صبر را بپزند و اکل و شرب و خواب و غیره موافق آنچه هست
بجا آید چون اهل نفس بجای برسد که دیگر نگاه توان داشت نفس را از راه یک پرده
آهسته بگذرد و از راه یک ذهن نفس بریار د و کنده این مشغولی چنانچه از راه که آب
های سرکش دشته باشد سواران بهوشیاری تمام از راه می برد و همچنین این بگذرانند
نفس بهوشیار باشد که او را دل بر راه کج نبرد و دوزیمینی که مشغول می شنیدست بلند
نباشد و کافت ندانست باشد و سبزه نداشت باشد و زمین گرم نباشد و کوه و
نباشد و آوازها بگوش او نرسد و گذرگاه مردم نباشد و هر جا که دلش آرام نیابد و جا
که از دیدن آن چشم او را آریابد و در حجره که با دند دران دریاید شسته مشغول شود
و علامت ظاهر شدن برهم بر دل سالک را دل سلوک انچه هست که کاهی در

و در میان همه عالمها اوست و در قیامت کبری همه عالمها را در خود فرو می کشد و همه
عالمها را با هر چه در عالمهاست پیدا کرده بجزازان بر پوشش کرده در خود محو میکند و همه
چشمهای اوست همه طرف دینهای و همه طرف دینهای اوست همه جا پایا پایست
و همه را بدستهای او کار میکنند و همه پند ^{پای}های او بر بند و زمین و آسمان را پیدا کرده
در میان آن همان یگانه روشن میباشد همه در شتهای از و ظاهر شده اند و همه در و محو
میشوند صاحب همه عالم است و فاعل همه عالم است و مهابت کانی اوست یعنی
عارف بزرگ حقیقی اوست اول از همه هر که را او پیدا کرده است آن روشن یگانه
که هر که را پیدا کرده است ما را معرفی نصیب شد که ما را اویم که او را می رود و فاعل کند
کنایه است بآن صورت خود که از آن خوشحالی هست و ترسانند همت و فاعل کند
کنایه است با صورت خود که از آن خوشحالی یافته میشود و در کو کعبه کعبه با صورت
خوش میباشد با صورت بر افراط گشتند و آن نیز که صفت افا که در دست بر آ
انداختن و آری دای باشد که بزرگ از آن نیز بر آن خوشحالی برساند و هیچ سالک راه
راه خود را بآن بر بند یعنی ناشناسد راه خود می کشد آن آفرید کار بزرگ در هر صورت
مواقع همان صورت گرفته است و در آن پنهان است و محیط کل عالم اوست چنانچه آنرا
هر چه را احاطه می کند صحن خود می کشد و نیز هر چه را احاطه کرده است صحن خود می کشد و چنان

چسبیده باشد و شاق آن بسبب سپیدن کل معلوم نمیکرد و وقتی که از این شونید صفا
روشنی آن ظاهر شود و همچنین صیقل جو آتیا که نور ذات است بسبب کل و دیال که با او است
روشن نمی نماید چون او را باب سلوک و معرفت نشونید آن نور ذات روشن ظاهر
و علمها بر تمام شود و او را هیچ کردنی نماند و یگانه کرد و باید که نور جو آتیا را چراغ ساخته
و بر هم پاک را دیده با و یکی شود و آن صیقل حقیقت پدیدانده است و بحیرت است و از
همه منزله است و روشن است او را دانسته از جمیع دایمهای گناهان خلاص شود و آتیا
روشن در جمیع جهات و گنجهای جهات پر شده مانده است و از همه اول ظاهر است
و در اندرون کل عالم هم اوست و هر چه پدید شده است هم اوست و هر چه خواهد شد هم اوست
و هر چه هست هم اوست ای مردمان هر طرف که بپرسید روی اوست و روشنی که در
انتر است هم اوست روشنایی که در آب است هم اوست و روشنی او در همه عالمها و در
و روشنی او در نباتات خرد و کلان در آمده است لذات روشن را تو اضع آنکه
یگانه است و وی دارد و باقسام قدرت های قادر در همه ریخت و بر همه عالمها
بر همه جانداران بقدرت خود صاحب است پیش از ظهور هم او یگانه بوده است و در ظهور
ظهور یگانه است هر گز این یگانه را بدانند بیروال میشود و آن رو در یگانه که فنا کنند همه
مالی ندارد و بقدرت خود غالب بر همه عالمهاست و در میان همه عالمهاست

میشود که او را بنمید بر وال می کرد و آن پرس سر بانی نهایت دارد و چنانچه
ظاهری و باطنی بی نهایت دارد و پنج عناصر را محیط شده و نگه داشت بالا از بنا
در عینه که دل است می باشد هر چه دیده میشود و هر چه شنیده است و هر چه خواهد شد و
پیش است و دهنده و دستکاری اوست و کتب یا یعنی خواهش بسیار نماید و هر چه از
بدای نماید دوست همه دوستهای اوست همه سو پانهای اوست همه سو چنانچه
دوست و همه سو سرهای اوست و همه سو دهن های اوست همه سو کوشش های
اوست و جمع سهای را و دانی سها را و روشن میازد و از همه سهای منزله
و صاحب همه حکم شده همه است و پناه همه است و یار همه است و شری یعنی بد
آستان که نه دروازه دارد و در میان آن شجره جواتهای که پس نام دارد در حالت بیدار
و در حالت خواب با آرام یعنی سکه و در حالت تریا که عالم لا هوت است درین جهان
حالت سیر می کند و با آنکه درین چهار حالت سیر میکند و از همه منزله و بیرون است و جمیع
لکن منسخر اوید و با آنکه دست و پا ندارد کسب نموده است و رونده است چشم ندارد و نموده
است و کوشش ندارد دشمن نموده است و او داننده همه دانستهاست و هیچ خبر داننده
آن نیست و او در عالم حیات و اصل همه است و او را بر رکان بزرگ تر از همه می گویند
او بر هر خطی محیط است و از هر طرف لطیف تر است و در میان حجره دل می باشد آن تا

انجمن صاحب را دانسته بزوال میشوند سبب تیرن شاگرد خود گفت که من
پیش بزرگ را میدانم و این پیش بزرگ مانند آفتاب نورانی است و اثر تاریکی نادانی بر
هر که او را بفهمد از مرگ گذشته بان بزوال برسد و ای این راه دیگر برای رسیدن
با نیست هر آن که بهی که بالا ترا و یقین نیست و از یقینی و یقیدی بزرگ نیست و از یقینی
خرد پرست و خجسته است راست و مستقیم و در کل عالم اندر خست یگانه است و همه از او پرست
و در بزرگی خود می باشد و آنچه ازین هر آن که بهی بزرگ است بصورت و مطلق است همین
مطلق در وقت ظهور عالم بالکل مفید است و در وقت بطون عالم بالکل و آن مطلق
از است هر که او را بفهمد بے زوال میشود و آنکه او را بفهمد است و نیست در از است
و من با دین هموست و همه با سر هموست و همه کردن با کرن هموست و در میان
دل جانداران می باشد و محیط همه است و سزاوار عظیم است از عین حجت آن اند
سر و ب یعنی عین سر و در همه جا است و با دینا با دینا است و همه جا است
حرکت دهند و همه جانداران است و صاحب رستگاری عظیم است و عین نیست
و بی نقصان است و چون در میان دل انسان که فضای درون آن مقدار گشت بسیار
او را مقدار زنگشت می گویند و الا او را مقدار برتر و سزوه است و در میان دل جمع جانداران
این موافق فضای دل آنهاست از خواش عقلی که بر دل غالب است و دانسته

و بسیار باشد و خواستش تو که به صفت دارد و در هر موجودات صفت
خود را ظاهر کرده است و حیوانات که قدیم است و گیاه است مایه که خواستش است با یکی
شده مانده است و حیواناتی عارفان لذت او را گرفته و او را گذاشته بر مایه میزنند
و پرنده اند که مثل شخص و عکس او بنماید هر دو باید کرد و دست اند و بر یکدست بدن است
اند عکس است لذت نتیجه اعمال در آن درخت فروز تر است و صاحبی خود را فراموش
کرده است او بسبب غفلت و نادانی اند و میزند می باشد و تسلی که بزرگی و صاحبی خود را
بداند که من حیوان باشم و عکس همان پرنده ام که پرم آتما باشد بی اند و میشود آن جدا
کاشی که بی نقصان است و محیط است و جمع بیدار و فرشته ها در و بند هر که او را نمی فهمد
او از بند چه نفع خواهد یافت و انبای که او را دانسته اند عین سرور شده در میان
و همه بند ما و عملهای قربان خوب است با همه روز هر چه شده است و است و خوا
شد و آنچه بیدار فرموده همه از او ظاهر شده است و بسبب مایه که خواستش است
اینهمه ظاهر کرده است و در آن مظاهر خود میگذراند مانده است مایه و اجتماع و اعتدال
که صفت است و صاحب این مایه خواستش بهترین است یعنی صاحب بزرگ عالم
از عکسهای او پرنده مانده است و در انواع موجودات آن یکانه است نه کام قیامت
همه در و در می آیند و وقت ظهور از و بر می آیند انصاحب که دهنده آرزو هاست

آنچنین است و جوی آتش است بهرانی او او را می بیند و هر که او را می بیند بی اندوه می شود
او صاحب است که عین زکریا است است بریدان خود گفت این برش را که قدیم است
و بری ندارد و جان همه است و در میان همه است و محیط همه است از امانم بیدم
و داننده این در هیچ عالمی تعین نگیرد و خداشناسان او را می گویند که اول ندارد
و آخر ندارد و همیشه است ذاتی که یگانه ولی زک است با تمام قدرتهای خود در آنها
کونا کون که در دست ظاهر کرده است و آنچه ظاهر کرده است همه را آخر در خود محو کرد
باز در خود ظاهر می کند است است گفت آن یگانه روشن بر عقلی که من از آن بدم
که من اویم برساند همون اشک است همون افتاب است همون ماه است همون تواب
فلک است یعنی کرسی همون حسن کریم است یعنی عرش که مجمع عناصر بسیط باشد همون است
یعنی موکل آب همون بر جایت است یعنی موکل کل عالم بعد از آن است است گفت تو
تو مردی تو پسری تو دختری تو پسر شده و حصار گشت مردم و عظامی انداز می آید
همه جامی های پرنده های سیاه رنگ قوی و پرنده های سبز رنگ قوی پرندگان
شرح چشم قوی و ابرهای برق دار قوی و شش فصل قوی و جمیع دریاها قوی آنچه
اول ندارد قوی و بی نهایت قوی و همه عالمهای از تو ظاهر شده است و عین است
و مایه که خواست عشق ازلی است و یگانه است و سه رنگ دارد و شرح و مفید

یعنی بیان بزرگ همیشه در میان دل همه جانداران می باشد و از انفی نمودن با او
او تفکر درست و خود را عین او دانستن میتوان یافت آنهایی که این را بدانند میروال
میشوند وقتی که نادانی مطلق نماند و آن نه شب است نه روز راستی است و نه دروغ
همان بجا نه عین هر درست خالص نماید همان نقصان است و از آنجا که خبر
است و حرکت دهنده عقل کل است نه او را بالا توان گفت نه او را پایین توان گفت
و نه او را میان توان گفت نه او را جهت توان گفت او را مثل منیت نام او است بلند
آوازه هر چه چشم در آید صورت او نیست و جو چشم او را تواند دید یا او را یعنی ماسوا
میتوان یافت گمانیکه آنجنس بدانند میروال میشوند گسست تر گفت من از نادانی
و غفلت رسیده پناه باید است قدیم می برم ای رو و در یعنی قناعت نموده همه پران
ذات که برود کردن عملها قادر است همیشه آنجنها نادانی نگاهدارید و فرزندان را
و فرزندان را دکان ما را و عمرهای ما را و چار و پایان را ضروری نرسد و خیر و برکت
شود سپاهیان مردانه شیر زننده ما را ای قناعت نموده شد بدو بکنایه از
ما را غضب نکند قربانی را برکت دست گرفت درین مجلس شمار می طلبم و دو
بی نقصان اند که اشتهار فنا نیست یکی جو آتشی عارف دوم جو آتشی غیر عارف این
هر دو بی نهایت اند و بر هم از هر دو بزرگتر است و درین هر دو علم و جهل را پوششید

و روشن است و سر او اعتراف است هر که تحقیق کرده باند که من ویم بارام بزرگ که ترساک
است میرسد همه فرشتهها از و برآمده اند و در و محو میشوند و از همه بزرگتر است و از و
بزرگتر است و او در دست یعنی فنا کننده همه است و مهابت کبالی است یعنی عارف بزرگ
است و داننده پیدایش هر که بهیست اندات مرا بعقل باکی که از ان بدانم که من
اویم برساند و داننده اسرار همه فرشتهها است و همه عالم در دست و او صاحب
دو پا و چهار پا است است قدرت که جمیع علمای نیک برای اندات روشن کنم
این چنین ذاتی را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم و از سر لطیف تر است
و در میان همه عالم است و همه صورت های مختلف صورت است و آن یگانم
عالم را احاطه کرده مانده است آن علین سرور را فهمیده بارام بزرگ میرسد و در وقت
عالم را در خود نگاه میدارد صاحب عالم است و در میان همه جانداران پنهان
و داننده اسرار درون است جمیع عارفان و فرشتگان بسبب معرفت با و
میشوند همچون را عین خود است و اقامت می راند چنانچه خلاصه نمون
لطافت دارد اندات نیز در نهایت لطافت است و در جمیع جانداران پنهان
و عین سرور است و محیط همه عالم است هر که آن ذات روشن و یگانه را بداند از جمیع
خلاص میشود و آن روشن یگانه پیداست عالم است و آن یگانه مهابت است

نماید همان جوأتا مسرعه راه دارد و سبب حرکت بر آن و موافق عملهای خود و عالمها
اخری می رود و آن جوأتا مقدار انکشت نزد میان سوراخ دل میباشد و مثال افتاب
بنور خود روشن است بسبب عقل در بیدار نیست و خواستش افتاده است و همان
روشنی که مقدار انکشت بر است و بعضی لهای خلقت خود برابر سر سوزن باشد و
بعضی خلقت پاکه از آن هم خورد تر باشد بر بزرگ پاک موی که از اصد حصه کرده
باشد و یکی از آن صدر را با صد حصه کرده باشد موافق نهایت خوردی بماند از آن
در جانداران می باشد و همان جوأتا خلقت بزرگ موافق دل آن خلقت است و قوی
خود را می شناسد بی نهایت میشود و آن جوأتا نازن هم نیست و مرد هم نیست و
محت هم نیست و در سربدی که در می آید موافق آن بدن نام میگیرد و سبب خویش
دل و سبب لمس کردن و سبب بدن و در آوردن حال اینها در دل بدن بآید
میشود و از خوردن طعام و آب که لطف می شود سبب پیدایش بدن می گیرد و بعد
از من همان جوأتا موافق عملها در آن عالمها بدن گرفته لذت نتیجه عمل در می آید و
صفت را با خود داشته در هر حالتی بدن کسیف و لطیف می گردد و نتیجه از عملهای
نیک و بد حاصل میشود و نتیجه که از مشغولی حاصل می گردد و سبب اینها بدن
کسیف و لطیف بجای می شوند و سبب دیگر گرفتن بدن در عالم هالک اعمال است که

دشته اند جهل زوال دارد و علم نیروال است و ذاتی که صاحب علم و جهل است از هر دو
منزه است و آن یگانه در جمیع تعینات خورد و بزرگ می باشد و جهل کیانی که عانت است
از همه اول پادشاه است و جهل را از ارقام معرفت و لیکن اندات می کنند و جهل کیانی
که از ان ذات پدید آمده است باید که او را سبب پیدایش همه بدانند اندات روشن
یک دام سه صفت را پس کرده بعد از ان کشیده در عتدال سه صفت محو می کند
باز اندات روشن و مهاتما و بادشاه جمیع موکلان عالم را پیدا کرده صاحبی و بادشاهی
می کند چنانچه آفتاب خود روشن است جمیع حیات بالا و پایین نور خود روشن میدارد
همچنین اندات یگانه بزرگ و روشن نیر او اعظم در جمیع تعینات خورد و بزرگ در آمد
هر یک را در مرتبه خود روشن و برقرار میدارد و همان ذاتی که سبب پیدایش هم است
همه چیزها را موافق مرتبه آنها پرورش کرده بحال می رساند و از هر صورتی و مرتبه
که میخواهد بصورت و مرتبه دیگر می رساند نگاهدارنده همه عالم اوست و حرکت دهنده
هر سه صفت است و آن برهم در اولیست های بید که سرخوشید نیست پنهان است و آن
برهم را بر همان پیداکنده خود میداند فرشتهای و عارفان سابق که آن برهم را فهمیدند
عین او شسته نیروال شدند و آنکه اعتدال سه صفت را بخود نسبت کردند
عملهای نتیجه دار میشود و لذت نتیجه طلبای را هم خود سبب که در صفت صورتی بسیار

طریق جوک و دیگر نتیجہ بر عمل را موقوف بوقت نیستن و دیگر مهربانی به کمال پاک بودن همیشه
نما بودن و تجویز اش و نجی بودن کارها بر خود اسان گرفتن و محبت دن و بلکه کردن خوا
بر هم باین صفت با حیوانات با تمامی شده است کار میشود و سخولی عملها را که بخت نه نتیجه است
شروع نموده هر سنی را با لطیف او یکی ساخته جمع کثرت را در عدل صفت یکجا کند و
که انجمن نیست کیفیت و لطیف همه فانی شدند چون اینها همه فانی شدند و عملها هم فانی
و چون عملهای او همه فانی گشتند عین ذات شد و از هر عالم با صوت و ملکوت جبر
فارغ گشت او است اول او است سبب ساختن جو آتما بخود او است بسیار او است
برتر از زبان ماضی و حال و استقبال او است اکلا یعنی قسمت باید برد با آنکه قسمت پذیر
عارقان از مشغولی با او او را می بیند کل عالم صورت او است و همه عالم از او طاهر شده است
و میشود و هم تعریف او می کند و روشن است و در میان دل می باشد با مشغولی کرده کار
میشوند و اندک از عالمی که بصورت درخت است و از زمانه و از صورت برتر است و این
بی بود عالم از او می نماید دهنده توفیق توانست و دور نشد عذاب و صاحب این
تشخیص است یکی صاحبی بزرگ و دوم عمل نیک بیوم بلند آوازی چهارم دولت ششم بخوابی
ششم تمکاری صاحب اینجیز باراد خود و کل عالم را در و دانست بیروال می شوند و صاحب
بزرگ صاحبان است و صاحب بزرگ فرشتهاست و پرورش کننده بزرگ

که در دل او مضبوط شده است ذاتی را که اول ندارد و آخر ندارد و در دایره کمال عالم گواهی
مانده است و پیداکشته همه عالم است و صورت‌های بی نهایت دارد و همه عالم را
در خود مجید است و بی‌جان و روشن است هر که چنین داند و بپذیرد همه قید او و ادعای
خلاص شود از ذات پاک بصیر و روشنی دل دانسته شود که او را مکان هم نیست
و نام هم نیست و نگاه دارنده و فاکتور همه است و عین سرور است و بخوانش قدم
عالم را پدید می‌کند انتهای که این ذات روشن را چنین می‌دانند دیگر تعجب مینماید
می‌گذرانند بعضی که خود را دانایان می‌گویند و در آتشان نادانی و غفلت پرت می‌گویند
که عالم خود بخود پیداشده است و همچنین بعضی می‌گویند که هر چه هست زمانه است چنین است بلکه
از بزرگی اندات روشن این اگر عالم گرد نیست و او همیشه عالم را از خود مجید
و او داننده همه است و فاکتور زمانه است و شنید مرگ است و همه صفات او
و همه علمها و سرها در دست و بخشوده اش بر علمها اوست و اوست که خاک و آب
آتش و باد و آتش شده ظاهر گردیده همچنین باید دانست که همه علمهای برآ
او کرده بعد از صاف شدن دل ترک علمها کرده با خلاصه خلاصی می‌شوند و آن طریق
اینست که پیش مرشد رفتن دومی اعتماد بر شد آوردن سر بریم دیگر شدن حقیقت
بدلیل دانستن همیشه در آن تحقق مستغرق بودن یعنی دوام حضور و شست و دیگر شست

از هر فایمی است و دانای ترا از هر دانائی او یکی است و براننده آرزوهای همه است و آن پیدا
کننده کل عالم را بسوگند معرفت توان یافت بسی که آن ذات روشن ابدان را جمع بند
خلاص میشود آنجا که آن ذات است نه روشنی ستاره ها و نه روشنی برت هم آنجا غیر چندان
این آتش همه را روشن کرده است از روشنی او روشن اندکی هستی که در عالم است
یعنی حیواناتی که در بدن است همان است حرارت غریزی همان در آب هر همین ترن
ذات بدانند او را هرگز مرکب نرسد و سوای این برای رستگاری راه دیگر نیست و
همان پیداکننده کل عالم است و داننده همه است او خود بخود ظاهر است و همان علین
و همان شنونده مرکب است و همه صفتها از دست اصل رستگاری همان فید است
و صفت او عین ذات است و بزرگوار است و خود در بزرگی خود است و عین علست و در همه
است و صاحب عدل است و صفت و حیوانات است و صاحب همه صفت است
و پرورش کننده کل عالم است و همیشه حاکم کل عالم است و هر کس جز او دیگری قائم
نیست اول او بر همه را بیدار می کند و بر همه را بیدار می آموزد و آن ذات از روشن حیوانات
خود ظاهر میشود و سنت اشرف است من که طالب رستگاری ام با و شاه می جویم و آن ذات
قسمت نیست و بحیرت او عین آرام است و بی عیب است و بی سید بزرگوار است
و چنانچه بعد از فروختن آتش و خون همیشه دور شدن خاک کسراش بند و هر بنایم بنشیند

برویش گنبد مات و از اعتدال صفت برتر است بچشم صاحب کل عالم بار که
ذات روشن است و سر او تعریف است و زانکه از دین از دین پدید آمده است و نه
از دین پدید آمده است و هیچ احدی با او برابر نیست و هیچ چیزی پدید آمده است و نه از
چیزی پدید آمده است و هیچ احدی با او برابر نیست و هیچ چیزی از دین پدید آمده است
و قدرت او که از همه برتر است بروشنی های کونا کون ظاهر شده است و عمل و قوت و
فعل او لازمه ذات اوست یعنی صفات همیشه عین نیست و در کلام او را پرورنده است
و در کل عالم او را صاحب نیست و عالمی نیست و او بی نشانست و او اصل همه است و
مولکان و اس که صاحب اند و صاحب آنهاست و او را پدید کننده نیست و او را
پرورنده نیست چنانچه خلقت بخوبی خود را بر آورده و بر خود جمیده در آن می باشد همچنانکه
بی نقصان چنانکه روشن ما اعتدال است صفت بخوبی خود را بر آورده و خود را
آن جمیده در آن می باشد اندک نیز ال خود را باید یعنی ما را عین خود سازد و آن روشن
چنانکه در میان همه جانداران جهان است و محیط همه است و جان همه جانداران
است و جان همه جانداران در وی باشد و گواه همه است و عین عالم است و سره است
بی صفت است و همه را در بند و آن چنانچه بر تعینات ساکن و متحرک را با مقام صورتها
می نماید عارفانی که اندک را در خود می پذیرد و ای ایشان است نه دیگر را و قاطع تر

دل در وقت بیداری بجای می رود که با آنجا چشم و گوش و حواس می رسد و تا بنده بر نیاید
بزرگ است این در وقت خواب هم بجای بسیار می رود و روشن کننده جمع
حسها و در یکا نگی مثل ندارد و اصل همه حواس است اینچنین دل من خواهش جمع
محسوسات را گذاشته بدانی که عین سر و دست مشغول شده عین او کرد و اصل
عمل همه عملها را بسبب این دل میکند و اهل معرفت معرفت بسبب همین دل حاصل
می نماید و سبب عملها و طریقها قربان هم همین دلست و او بزرگ همه
حواس است و اصل همه حواس است همه حواس او را بزرگ داشته پس می کنند و همه
جانداران جای است اینچنین دل من خواهش جمیع محسوسات را گذاشته
که عین سر و دست مشغول شده عین او کرد و داننده محل و مفصل هر دو است و تا
و استقامت همه در دست و چرا غنا نه بدین هم است و در میان بدن و حواس
جمیع جانداران بزرگ است نسبت با آنها و جز با هیچ کار و بار عالم نمیتوان
کرد اینچنین دل من خواهش جمیع محسوسات را گذاشته بدانی که عین سر و دست
و مشغول شده عین او کرد و در قید همین دلست احوال ماضی و حال و استقبالی
و هر چه را در قید خود در آورده است زوال دارد و نسبت با نهایی زوال است
و کننده قربانی که هفت هفتاد و همین دلست اینچنین دل من خواهش جمیع محسوسات

نور خالص است چنانچه طفلی خود که مثل حرم بهوت اکاش را به پیرو این محلت همچین باک
که خوابد بی شناختن آن ذات روشن رستگاری بیابد محال است به برکت رایت و
خوشنودی آن ذات روشن بر هم رسد استروانت و این علم بزرگ پاک کنند
کنایان را ملبسانی که از چهار طریق سنیاس گذشته بالا رفته اند و ایشان را بر زمین
روشن خوب با پنهان گفت و لذت این علم را عارف آن بزرگ یافته اند و این
سر بزرگ پوشیدنی او بیکت هاست و این گفته اند و اما دل هر که را آرام حاصل
نشده است این علم را با و نباید گفت اگر بگوید بهر چه که این و مرید که صادق
باشد باید گفت هر که کمال اخلاص با آن ذات روشن داشته باشد و همچنان کمال
اعتقاد به خود داشته و این حقیقت همان بزرگ ظاهر شود

ابیدن او نشد

ای مترعینے ای موکل دوستی روای برن موکل آب وای ارجب
موکل روز وای اندر بادشاه فرشتهای ای بر سبت عینے مشتری
اوستاد عارفان وای سخن از همه بلند مرتبه همیشہ سالیان خوانند و شنوند
این علم تو حید را خوشحال سازید اے بر ہمارا منشکار یعنی تواضع ای با
تواضع باد ترا منشکار یعنی تواضع کہ تو آفرید کار ظاہری آفرید کار ترا میکویم کن
در بناد خود لکاه دار مرشد مراد در بناد خود لکاه ہار مراد در بناد خود لکاه ہار مراد

اکذاشته بذاتی که عین سرورست مشغول شده عین او کرد و درک بید و سیام ما
عکسها خود آن دل مثل چو بهای پایه ارابه که بناف پایه مربوط و مضبوط شده اند
خواهشهای جمیع جانداران آن دل مثل تار پودا فته شده آبخین دامن خویش
جمع محسوسات را گذاشته بذاتی که عین سرورست مشغول شده عین او کرد و چنانچه در
کنده ارابه بر لیمان که درست دارد و بھر طرف که میخواهد میرود بجهنم دل در میان
تشنه جمیع جانداران را روان کرده بھر جا که میخواهد میرود همه حواس بدنهایش
و دل بر نمیشود و همیشه همچو امان تیر و دست این چنین دل من بخش جمیع محسوسات
را گذاشته بذاتی که عین سرورست مشغول شده عین او کرد و تمام شد او نیکوست
مشکلب این او نیکوست و عای دست که بر همان هر روز سه وقت پیش از هر غذا میخواهند

که بر روی زمین می باشد از غذا پیدا میشوند و از غذا زنده می مایند و در غذا فرو می
روند و از همین سبب بزرگترین غذا است و از همین جهت غذا و دوا می
باشد که غذا را بر هم داشته مشغول شود و جمیع غذاها را با یک با هم می خورد و چون
همه بزرگ است دوا می باشد همه جانداران از او پیدا میشوند و از او می آید
و همه او را می خورد و همه را او می خورد و از همین جهت غذا را آن می گویند یعنی خود
را که و نورنده همه پس بدن خزانه غذا است و پرست و در میان این خزانه
خزانه پران است و در خزانه پران این است که خزانه غذا است و پرست و بهر صورت
که بدن پران است هم در آن بدن همان صورت می باشد و پران با دمنبرله
بدن است و بیان با دمنبرله بازوی پران است او دان با دمنبرله بازوی
اوست و همان با دمنبرله جان یعنی جان پخته همه بدن پرست و همان با
هم و بدن پرست و زمین نبرله و هم او و محل قرار او موافق همین دیگر مستبرید هم
نذکور است پران که خلاصه غذا است از همه موکلان جو اسکارها مخصوص
نمودار می کند جمیع فرشتها دارو میان و حیوانات به پران حرکت می کند
از همین جهت پران حیات همه است مدت عمر همه از پران است تمام نذر زمین
خزانه پران خزانه دل که عین پرست است انهم نبرله پرنده است و حجرید نبرله سزاوت

شود همه را آرام شود و خواننده و شنونده را در پناه خود نگاهدارد نتیجه که از خواندن
و شنیدن این حاصل شود آن را در پناه خود نگاهدارد و مراد در پناه خود نگاهدارد
ما را با یکدیگر در عداوت میگذارد و همه را آرام شود و آئینده به هم میرسد بزرگتر
و برهم میشود و از منتر و یکدیگر میبرد مذکور است که آفریدگار حق است و عین علم است
و بی نهایت است و هیچ جا نیست که نیست هیچ وقت نیست که نیست هیچ به نیست
که نیست و در میان دلی که غفل است ظاهر روشن است این چنین برهم را هرگز
و به فهمد بر همه که همه دانست و همه خواهمشما بر عین او شده همه خواهشها
را می باید برآید که آتماست اول از و شما کاش ظاهر شده و از شما کاش با
ظاهر شد و از آتش آب ظاهر شد و از آب زمین ظاهر شد و از زمین نباتات
ظاهر شد و از نباتات غذا ظاهر شد و از غذا آدمی و جمیع جانداران ظاهر شد
چون همه جانداران از خلاصه غذا شدند عین خلاصه است حیوان آتشی که بمنزله پخته
همین سرطاهری است و دست راست راست بازوی راست است
و دست چپ و بازوی چپ است و سینه او که در روان دل است در آن
دل جاست سینه و جان و دل آن پرده است و از مناف پائین بمنزله
آن نده است و آن دم محل است و موافق در بید منتر و یکدیگر است که همه جانداران

بازوی بیست و یک سر و زبانه جان اوست و بریم منزه دم او و محل قرار او
و موافق همین در منزه دیگر بدست است و هر که این بریم است بداند و دانایان او را
ثبت بداند همتی ظاهر او هم ثبت کرد و هر که بریم را ثبت بداند و دانایان او را ثبت کنند
خزان به خیم که خزان سرور است و عین سرور است منزه انسانی خزان به تحقیق است و اول
نادانی که خدا را شناخته اند این عالم را می گذرانند به عالم ذات می رسند باین
نایان به عالم ذات می رسند جواب می گوید که بریم یگانه خواست که بسیار شده ظاهر هم
بخود مشغول شده این همه عالم ظاهر کرده و در اندرون عالم در آمده با صورت
و بی صورت خود ندیعی مطلق و موقد است و هر چه پرو اطلاق این و آن کرده شود
و هر چه اطلاق بر و این و آن کرده شود و با مکان هم شده و هم مکان هم شده
و لطیف هم شد و کسب هم شد و راست هم شد و دروغ هم شد چون همه او شده
است و اعتقاد دروچه است ازین جهت همه را حق میدانند و موافق منزه
دیگر بیدار کور است که پیش از پیدایش عالم چون نام و صورت نبود و هیچ
نمود و چون نام و صورت ظاهر شد ذات و صفات نهان گشت از چهره صفات
هم حق است او خود را خود ظاهر کرد برای این او را سکرت گویند یعنی خود را خود
ظاهر کرد او اصل همه منزه است هر چند انسانی که آن منزه اصلی را که عین بریم است

دک بید نمبرله بازوی راست و دست و ستم بید نمبرله بازوی چپ است
عمل نمودن با حکام بید با نمبرله جان اوست و اتمترین بید دم نمبرله او محل
قرار قرار موافق همین در منتر بید و دیگر بیدیم و دیگر بیدیم است برمی که دل و گویای او
نمیرد و با بهار سیده برمی کرد در هر که آن بریم را که عین سرور است بد
او از همه چیز ترسد و خزانه دل است که عین دست و نمبرله اتمامی خزانه پرست
که عین پرست و در میان این خزانه گمان است که همین گمان است و
در میان دل پرست انهم نمبرله پرده است که اعتقاد نمبرله اوست و نتیجه اعمال نیک
بازوی راست اوست و راستی نمبرله بازوی چپ اوست و استغراق در
نمبرله جان اوست و محل کل نمبرله دم اوست و محل قرار موافق همین در منتر و دیگر
است که هر که علم به تحقیق دارد چون قربان و عملهای نیک و دیگر میتواند کرد و در
علم به تحقیق را بریم و بزرگ دانسته آن مشغول کند هر که علم به تحقیق را بزرگ و برهم بداند
و از آن تحقیق غافل نشود و جمع گمان بدنی خود را در او کرده و جمع آرزوهای خوا
هشهای خود میرسد خزانه نجم که خزانه اند است و عین سرور است در میان خزانه
که تحقیق که عین تحقیق است می باشد و بجای اتمام اوست انهم نمبرله پرده است که محنت نمبرله
سر اوست و نادیده یافتن محبوب نمبرله بازوی راست اوست و از نادان شدن نمبرله

باشد اگر صد سرور کند هرانی و صیقل ذات کند هر تبار اند جمع کند برابر یک سرور است
که در عالم ارواح است که در آن عالم مدتهای می مانند و موافق همین است سرور بیداری
که بیدار نخواهش نتیجه عمل نخواهد باشد و اگر صد سرور کسی که در عالم ارواح است بجا
جمع کند برابر یک سرور اندر است و بادشاه و فرشته است و موافق همین است سرور
بیداری که بیدار نخواهش نتیجه عمل نخواهد باشد اگر صد سرور اندر را یکی جمع کند برابر یک سرور
هرن کریم است و موافق همین است سرور بیداری که بیدار نخواهش نتیجه عمل نخواهد باشد
و سرور برمی که عین سرور است برمی که در درون نیست و سرور برمی که در فاقیت است
این همه سرور یک سرور است و این همه سرور با که مذکور شد بان سرور هر
کریمه فره است ازین سرور هر که سرور را باین روشن بداند تعلق علم را گذارسته
و خزانة بدن خود را که عین بدن است باین تمام عالم کی اند و خزانة بران خود را که عین
است و با بران دل خود با دل تمام عالم کی و اند و خزانة تحقق تمام عالم کی و اند
دانی که سرور محض است یکی شده بخوف گردد و موافق همین و منتر دیگر مذکور است که
برمی که سرور محض است بان سرور گفت گویند اندر بید و دل نتواند رسید و نخوا
ند رسید بچند از بهر آنکه ترسد و بخوف نشود و خواهش کردن عمل نیک تر از بد
عارف کیانی را از آنند که عارفان و موحدان عمل نیک و بد خود را تمام نمی دانند

باید آرام می باید و سر و شود و آن عین سر و یک میان دلست اگر او نباشد و امان باد و
بر آن باد اگر حرکت می دهد همان عین سر و یک در دل است همه را سر و بسیار و دونه
که عارفان و کبایران یک حالت است و آن عین سر و یک میشوند خوف می کردند
آن سر و است که همیشه یک حالت است و بی بدن است و دلفت گو دنی اید و لا کما
نست هر که حیوان را اندکی هم از اتحاد امید اند همیشه در خوف می باشد و بر سر است
او میشود چه وقتی که الوهیت و عبودیت در میان اسباب خوف شد و موافق همین
بدیم است که از ترس برسم با و میرود و از ترس برسم افتاب طلوع می کند و از ترس
برسم آتش و اندر که باد شاه بادشاهان است و مرکب کارهای خود میکند بیان آن عین سر و
و هر که جوان و خوب صورت باشد بیدار خوانده باشد و تواند خواهند و صحیح المزاج باشد
و عصب قوت باشد و باناه تمام روی زمین باشد و مالدار باشد آدمی را سر و یک
بالا تر ازین نیست این چنین صد سر و را اگر یکجا جمع کند برابر یک سر و آدمی است بعد
مردن بچل نیک کند هر یک که فرشته های نعمه خوان اند شده باشد و موافق این است
سر و بیداری که بیدار نخواهند شد بچل نیک خوانده باشد اگر صد سر و آدمی که بچل نیک
مقام کند هر یک یافته است یکجا جمع کند برابر یک سر و کند هر یکی است که در چل نیک
کند هر یک بوده اند و موافق همین است سر و بیداری که بیدار نخواهند شد بچل نیک خوانده

چونکه پدیده باشد چگونه برهم تواند بود باز پیش پدیده آمد گفت که ای سزاوار العظیم
راغبمان بد گفت که سبب یافتن برهم ریاضت است و ریاضت مکن که ریاضت
برهم است هرک بار ریاضت کردی خدا که دل برهم است و همه جانداران از دل پیدا
میشوند و بدل زنده میمانند و در دل میشوند این را همیده بخاطر آورد که دل بداند
است چونکه پدیده شود چگونه برهم باشد باز پیش پدیده آمد گفت که ای سزاوار العظیم
راغبمان بد گفت که سبب یافتن برهم ریاضت است و ریاضت مکن که ریاضت
برهم است هرک بار ریاضت کرده کرده فهمید که وکیان که تحقق موافق بدیت برهم است
که از همه جانداران پیدا میشوند و از زنده میمانند و در می شوند این را همیده بخاطر آورد
که وکیان پدیده است چونکه پدیده است و پدیده است و پدیده شود چگونه
برهم باشد باز پیش پدیده آمد گفت که ای سزاوار العظیم برهم است مکن که ریاضت
سبب یافتن برهم ریاضت است مکن که ریاضت برهم است هرک بار ریاضت
فهمید که سرور شخص برهم است که همه جانداران از سرور پیدا میشوند و سرور زنده میمانند
که در سرور میشوند و از فهمیدن این سرور ذاتی را که عین سرور است یافت
و درو محو کردید و عین سرور بزرگ شد این برهم بدیا را یعنی علم توحید را برن گفت
هرک یافت ذاتی که سرور شخص است و در میان سوراخ دل میماند این علم باید است

هر که انجمن بداند عمل نیک و عمل بد او آتما شود و این سخن او نیک است بهت پرور نیست
تمام شد انیک است از ندانی از خبر بد و نیک است ندانی از خبر بد بهر که سپردن پیش بدر رفت و
گفت ای سزاوار عظیم تو بر هم را بمن بفهمان پدر با و گفت که غذای پران بنای و بنوا
و دل و گویای این شش خبر سبب یافتن بر هم است خواهش دانستن آن مگر دریا
مکن که سبب یافتن ریاضت بر هم است که از همه از غذا هر شروع در ریاضت ضبط
حواس کرد و ریاضت کرده فهمید که غذا همین بر هم است که از همه جانداران بد میشوند
و از روز میمانند و در میخوانند این را فهمیده بخاطر آورد غذا که بد میشوند چگونه
بر هم باشد و باز پیش پدر آمد و گفت ای سزاوار عظیم بر هم را بمن بفهمان پدر گفت که سبب
بر هم ریاضت است مکن که ریاضت بر هم است باز هر شروع در ریاضت کرد و
ریاضت کرده فهمید که پران در میان غذا است او بر هم است و از پران همه جانداران
بد میشوند و از روز میمانند و در میخوانند این را فهمیده بخاطر آورد که پران بد
باشد چگونه بر هم تواند بود و باز پیش پدر آمد و گفت که ای سزاوار عظیم بر هم را بفهمان
پدر گفت که سبب یافتن بر هم ریاضت است و ریاضت مکن که ریاضت بر هم است
بهر که مار ریاضت کرد و فهمید که دل بر هم است و همه جانداران از دل بد میشوند
و بدل زند میمانند و در دل میخوانند این را فهمیده بخاطر آورد که دل بد میشوند

هر که این را بداند که این هر دو بکدام یک از او میل و سبب غذای بسیار هم رسد
و خورنده غذا های نیک شود و او را اولاد و ذلیل و سبب و غیره بسیار شود و کثر
معرفت از روی او ظاهر گردد و بخود قرار دهد که هر که بخانه او در آید او را منع نکند و
نگاه دارد و هر طریق که غلبه بسیار هم تواند رسانید هم رساند و سبب که بخانه او نیاید
بگوید که غذای تیار است و بگوید که غذای حاضر نیست هر س هر وقت هر وقت
که غذا بکسی داده باشد او نه تمام احتیاج هر وقت بھر و شش نیک غذا یابد و
اگر بر و شش بد داده باشد بر و شش بد یابد و هر که این را بداند او هم در وقت
احتیاج غذا بر و شش نیک یابد قدرت است که در کوی است باید که انرا بر هم دانست
مشغولی کند و قدرتی که در بران و بان است باید که بر هم دانسته مشغولی کند و قدرتی که
در زندگی است و رفتار باست باید که انرا بر هم دانسته مشغولی کند و قدرتی که رفع نکند
بول و غایط است باید که انرا بر هم بر هم دانسته مشغولی کند و این مشغولی او بسیار هم
است یعنی مشغولی در بدن و انشودگی که خلق را بازی بدن باران حاصل میشود باید که
که انرا بر هم دانسته مشغولی کند و آوازه که در سرت اسباب دولت است باید که انرا
هم بر هم دانسته مشغولی کند و روشتمای که در تارها است باید که انرا بر هم دانسته
مشغولی کند و لذاتی که در مباشرت زن حاصل شود مثل لذت انزال نطفه و لذت

می‌نمود هر که این علم توحید را بروشی که بھک ریاضت مضبوط حواس کرده فهمید بعد بر
که سر و محض است شود و غذای بسیاریم برسد خورد غذای نیک شود و او را اولاد
فیل و پ و غیره بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاهر گردد و بکند آوازه شود که
درین کار در آمده است باید که هرگز نیت غذای بد نکند برای آنکه بران عین خداست و
خورنده بدن است و بران غذای او و از غذا که بران است بدن زنده بماند بران
خورنده است و بدن غذا اگر بدن نباشد بران پس خبر بماند یعنی بدن بران باقی
ازین جهت هر دو غذای یکدیگر را نهند و هر که بداند که هر دو یکدیگر قائم بماند و او را
غذای بسیاریم رسد و خورنده غذای نیک شود و او را اولاد فیل و پ و غیره
شود و نور معرفت از روی او ظاهر گردد و بکند آوازه شود و هر که باو غذای نیک
کزند بکند آب عین خداست و آتش خورنده این غذا و آتش در آب می باشد و آب
در آتش هر که آب را غذای آتش فند و آتش را غذای آب بداند که این هر دو یکدیگر
قائم اند و هم قائم بماند و او را غذای بسیاریم رسد و خورنده غذای نیک شود
او را اولاد فیل و پ و غیره بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاهر گردد و بکند
آوازه شود و غذای بسیار در خانه او جمع شود و زمین خداست و بهوت آگاش خورنده
آن و خورنده این بهوت آگاش در میان زمین است و زمین در میان بهوت آگاش

در عالم باند همه غذاهای غذای او شود و بس صورتی که خواهد صورت بگیرد هر که این
منتر که عین برسم است همیشه بانگ میخواند باشد با و با و با و لفظ با را مد آور آن صبر بخواند
و معنی این لفظیات است که بای های من بخان من غذا من غذا خورنده غذای من بخورند
غذای من خورنده غذای من کنند همه من کنند همه من کنند همه من کنند همه من کنند
و بصورت من اول همه فرشته ها من صل همه بی زوایا از بی زوایا من بی زوایا
شوند مسکه غذا را من هر که مرا بسیار میدید و مرا بطریق نیک نگاه میداد هر که مرا داده
خود بخورد او مرا میخورد و من او را میخورم تمام عالم منم و عالمی که در همه میباشد من را
عالم عالم ام سر که مرا این چنین بدانند مثل آفتاب غازی در روشن کرد و این سخن نیست
یعنی هر چه شنیدی نیست او همه را را من تمام باشد هر که بی او نیست از هر چه
و نیست بخار که سواست از هر چه یک بر سواست که سرهای بی نهایت دارد و همه جا
بی نهایت دارد و چشمهای بی نهایت دارد و گوشها و سامعها و ذائقها و لاسنها
نهایت دارد و چشمهای بی نهایت باطنی دارد آن پرس در کل عالم خود پر شده باشد
است مقداره نیکشت بالاتر از ناف میان دلی که در سینه است جای دارد هر چه است و
هر چه پخته است و هر چه خواهد شد همان پرس است و او صاحبی که در بنده رنگارنگ است
و هر چه خلق به غذا دارد صاحب است و هر چه در زمان باغی و حال و متقبل برقرار